

توهم ناشی از یک فن^(۱)

نوشته ویلیام بارت

ترجمه عبدالرزاق حسامی‌فر

عضو هیئت علمی دانشگاه بین‌المللی امام خمینی (ره)

لودویک ویتگنشتاین اواخر سال ۱۹۱۱ م به کیمبریج وارد شد و بهار سال بعد به شاگردی برتراند راسل درآمد؛ اما به دلیل منش شتابزده و مغرور خود، خیلی زود از رابطه شاگردی با راسل به رابطه دوستی با او رسید و همکار عیب‌جوی او شد و مسائلی را مطرح کرد که ذهن معلمش را به خود مشغول داشت.

زمان ورود ویتگنشتاین به کیمبریج، زمان مناسبی بود. سال قبل از آن، راسل و وایتهد، جلد اول اصول ریاضیات^۱ را که اثر تاریخساز ایشان در زمینه منطق و ریاضیات بود، منتشر کرده بودند و اکنون جلدهای بعدی این کتاب را تدوین می‌کردند که در سال‌های آتی بیرون می‌آمد. از آنجا که آن کتاب قبل از پیوستن ویتگنشتاین به این جمع شکل یافته بود، وی در صورت بندی کتاب مجال همکاری نیافت. با وجود این، حتی در آن زمان نیز ویتگنشتاین به جهت رابطه نزدیکی که با راسل داشت، در مسائلی که آن اثر برانگیخته بود، سهیم بود.

صحنه تماشایی حلقه‌زدن سه انسان خارق‌العاده به دور یک طفل [کتاب یادشده]، صحنه‌ای خیال‌انگیز است و آنچه به خیال متبادر می‌شود، اگرچه از لحاظ مادی درست نیست، از لحاظ عقلی درست است. رابطه میان ویتگنشتاین و وایتهد،

1. *Principia Mathematica*

ضعیف بود و از طریق ارتباط هر دو با راسل حاصل شده بود. وایتهد در آن هنگام به لندن رفته بود و همکاری‌اش با راسل تا مدت‌ها از طریق نامه و تلگراف ادامه داشت. به هر حال، از حیث تاریخ عقلی، توجه این سه فیلسوف به کتاب و موضوع واحدی معطوف شده بود و این توجه به‌رغم تفاوت جزئی میان ایشان معتبر مانده بود. باید در نظر داشت که آنها با شرایط سال‌های پیش از جنگِ بزرگ (تعبیری که مردم بریتانیا هنوز بر آن جنگ اطلاق می‌کنند) مواجه بودند. در آن هنگام، فضای فکری کیمبریج چنان درخششی یافته بود که هرگز پس از آن تکرار نشد و به‌رغم عدم تفتن کسانی که در آن فضا قرار داشتند، این دوره، پایان یک فصل در تمدن اروپایی بود؛ اما تا آنجا که به بخت و اقبال این کتاب (اصول ریاضیات) و موضوع آن (منطق ریاضی) مربوط می‌شود، این سال‌ها فصل آغازین یک دورهٔ پرماجرا بود. پس با نگاه به گذشتهٔ مجاب می‌شویم به آن لحظه‌ای از تاریخ توجه کنیم که در آن این سه اندیشمند در یک مسیر قرار گرفته بودند. آنها سه مغ^۱ (در تابلوی سنتی) بودند که در برابر ظهور پدیدهٔ نو در عالم به‌زانو درمی‌آیند. در این گهواره، نه یک کودک مسیحی، بلکه رساله‌ای در باب منطق جای گرفته است.

کمتر پیش می‌آید که سه اندیشمند بزرگ در زمان واحدی با هم در یک مکان جمع شوند و از آن کمتر اینکه توجه آنها به موضوع و حتی کتاب واحدی معطوف شود. آنچه موجب پیوند میان ایشان شده بود، با توجه به تفاوت‌های شخصی فوق‌العاده‌ای که میان آنها وجود داشت، اهمیت زیادی پیدا می‌کند. در واقع اگر کسی بخواهد در میان کل طیف انسانی جست‌وجو کند، نمی‌تواند سه نمونهٔ برجسته‌تر را بیابد که از حیث سوابق و خصوصیات فردی مانند آنها باشند. ما نمی‌توانیم به این امر که فلسفه‌های شخصی ما از چه منبعی نشأت گرفته است، اطمینان داشته باشیم. البته در مورد خود فیلسوفان ظاهراً همیشه می‌توانیم ارتباط ذاتی عمیق میان فیلسوف و فلسفه‌اش رامطمح نظر قرار دهیم. آیا فلسفه‌های ما صرفاً پیامد اجتناب‌ناپذیر مجموعهٔ سرنوشت و پیشامدهای شخصیتی است که بر هر یک از ما تحمیل شده است؟ آیا این عقاید، ابزاری هستند که با استفاده از آنها،

آزادانه خود را به صورت انسان‌هایی درمی‌آوریم که هستیم؟ اینجا از همان آغاز مسئله اختیار، در حاشیه بحث قرار می‌گیرد. اما پاسخ نهایی ما هرچه باشد، دست‌کم اکنون می‌توانیم توجه کنیم که این منابع شخصی شخصیت به ندرت ممکن است متفاوت‌تر از آنچه در اینجا هستند، باشند.

راسل در میان آن سه فیلسوف، مشهورتر و شناخت شخصیت او آسان‌تر است. با وجود این، شرح حال او ما را با امری عجیب و خیالی در مورد زندگی او مواجه می‌سازد؛ بخشی از زندگی او که هرگز به‌طور کامل شناخته نشده است. او یتیم و اشراف‌زاده بود و از این رو، با یک تنهایی مضاعف و متناقض مواجه بود و همه ماجراهای بعدی او در پی عشق و شهرت، هرگز آن خلأی درونی را به‌طور کامل پر نکرد. احساس برای او امری انتزاعی بود و هرگز آن را به‌نحو انضمامی در زندگی خود درک نکرد. او کمک کرد مدرسه‌ای برای کودکان محروم ساخته شود؛ در حالی که کودکی‌اش را با احساس عدم محبوبیت سپری کرده بود. وی اگرچه لیبرال و مدافع مناسبات انسان‌دوستانه بود، در برابر یک مخالف فلسفی چندان عادل و منصف شناخته نمی‌شد. در اندیشه‌های سیاسی خود به دموکراسی و سوسیالیسم گرایش داشت در حالی که توجه‌اش به سیاستمداران سرشناس مجالس انگلستان معطوف بود که در بحث فلسفی از حمایت ایشان بهره‌مند می‌شد چنان‌که گویی اشراف‌زاده‌ای است در مجلس که می‌تواند یک سناتور را با کنایه طعن‌آلود خود عزل کند.

وایتهد به طبقه دیگری از اجتماع تعلق داشت. در زمان او، اختلافات طبقاتی در انگلستان نه تنها در زمینه موقعیت اجتماعی بلکه از حیث میراث روحی، مسئله ساز شده بود. انسان‌های مورد توجه او، مردم بومی، معلمان و کشیشان خرده‌مالکی وابسته به نواحی روستایی کنت شرقی بودند و تعلق خاطر وایتهد به سرزمینی که از آن برخاسته بود، تحت تأثیر ایشان بود. از این روست که او سرانجام (حتی در فلسفه‌اش) مجذوب شعر طبیعت شد که در آثار وردزورث^۱ و رمانتیست‌های دیگر یافت می‌شد.

شاید تفاوت عمیق میان هر دو فرد انسانی، به میزان و نوع علایق دینی مورد علاقه ایشان بستگی داشته باشد. اگر این طور باشد، راسل و وایتهد را باید کاملاً ضد یکدیگر دانست؛ زیرا راسل عقل‌گرای کامل است. از نظر او، دین امری بیگانه و متعارض است و در نهایت چیزی بیش از یک فرضیه بی‌معنی دربارهٔ امور واقع نیست؛ فرضیه‌ای که هیچ مؤیدی بر آن نیست. وی اگرچه علاقه خاصی به عرفان داشت، عرفان مورد نظرش کمتر دینی بود و چیزی بیش از یک سرخوشی عقلانی با ریاضیات نبود که با گذر زمان کم‌رنگ شد. اما علایق دینی و وایتهد، عمیق و اصیل‌اند. او اگرچه در الهیات لیبرال است، از حیث پارسایی عمیقاً درست‌آیین است. احساسات دینی او خودانگیخته و غیرتحمیلی است و تا هر جا شرایط اجازه دهد، ظاهر می‌شود؛ با این حال، بیان نهایی این احساسات، خود یک نظام کاملاً مابعدالطبیعی است که اگرچه جامع و فراگیر است، ریشه در نیاکان او دارد، یعنی همان مردم بومی که به آن منطقه آمده بودند. وایتهد به آنها و پارسایی سنتی‌شان، نوای مابعدالطبیعی بخشید.

راسل و وایتهد هر دو به تمدن قرن نوزدهم تعلق داشتند. راسل را می‌توان پیرو جان استوارت میل دانست چرا که در سیاست میانه‌رو و در اخلاق سودانگار بود؛ هرچند برخی توضیحات شکاکانه و ناسازگار را آن چنان‌که درخور تجدد است، اضافه می‌کند. وایتهد ما را به انگلستان زمان نیومن^۱ فرا می‌خواند. می‌توان فرض کرد که او متعلق به یک نسل پیش است و یکی از کسانی بود که گرمی و شور نیومن را احساس کرده و در عین حال بر سر پارسایی آن منطقه و کلیسای محلی آنجا ثابت‌قدم مانده بود. نثر او گاهی قابل مقایسه به نظر می‌رسد. نجوای روحانی خاصی که در نثر او هست، ما را به یاد نیومن می‌اندازد به طوری که خیال می‌کنیم نویسنده‌ای که صاحب سبکی بی‌نقص است، برای لحظه‌ای یک قطعه کوچک نامرتب نوشته است.

در مورد قرنی که ویتگنشتاین در آن زندگی می‌کرد، بحثی نیست؛ چرا که هم‌عصر ما است. این امر چون زه جدید و ناموزونی نیست که به یک آهنگ قدیمی اضافه

شده باشد، خود کلید تغییر یافته و یا گم شده است. ما در جهان ناموزون خودمان هستیم و اگرچه آن سال‌های خاص، نقطه عطفی در تمدن است، تفاوت صرفاً به سال‌ها مربوط نمی‌شود. در دوره‌ای که از آن بحث می‌کنیم، وایتهد پنجاه ساله، راسل چهل ساله، و ویتگنشتاین جوانی بیست و دو ساله است. تفاوت مربوط به پیش‌زمینه آنها بسیار درخور توجه است. ویتگنشتاین از اروپای مدیترانه آمده بود، از وین که مستعد قبول صورت‌های مختلف تجددطلبی^۱ بود و لذا به لحاظ فرهنگی در برابر انگلستان آن عصر قرارداد داشت. او نظر خود را در قطعات برجسته‌ای بیان کرد که با بخش وسیعی از طبیعت قطعه‌ای هنر مدرن سازگار بود. آرزوهای دینی ویتگنشتاین همان قدر که از بی‌اعتقادی عقلانی راسل دورند، از دینداری خشک وایتهد نیز دور هستند. وی یک دین زاهدانه را تجربه می‌کرد؛ یعنی آن ریاضت نفسانی که علایق دینی او آن را اقتضا می‌کرد. این ریاضت نفس تاحدی شبیه مثال ترسناکی است که نویسنده مدرنیست بزرگ فرانکس کافکا^۲ مطرح می‌کند: هرچه احساسات شدیدتر باشد، به همان نسبت باید در مورد احساس خود ساکت‌تر باشید. خلاصه اینکه ویتگنشتاین مظهر دیگری از نبوغ روان‌رنجوری و نیز یک چهره کاملاً مجسم عصر روان‌رنجوری ما است. در طرح ادعاهای او علیه تجددطلبی، ظاهراً نیازی نیست به مسائل دیگری از قبیل همجنس‌بازی او و برخوردهای تند که با آن شد، توجه شود.

پس نیروی کدام اندیشه بود که توانست اذهان سه انسان بسیار متفاوت را با هم حول یک محور جمع کند؟ چگونه از یک منطق خاص می‌توان انتظار داشت که ایشان را پیوسته زیر پرچم یک فلسفه متحد سازد؟

بسیاری معتقدند که منطق را نمی‌توان آن موضوع محوری و مؤثر دانست؛ چرا که ظاهراً زندگی به کرات با بخش اندکی از منطق هماهنگ بوده است و حتی منطق ریاضی که ظاهراً مختصرتر و نادرتر است، نظم و ترتیب پیچیده‌ای برای خواص است. اما اصول ریاضیات یک کتاب مرجع معمولی در زمینه منطق نبود و وقتی منتشر شد، ادعاهایی که در آن مطرح شده بود، معمولی نبود. در قرن نوزدهم، اولین

گام‌های سرنوشت‌ساز در جهت ریاضی‌کردن منطق برداشته شد و در پایان آن قرن، چندین منطقدان، تحقیقات مهمی در این زمینه صورت دادند. آنچه راسل و وایتهد درصدد انجام آن بودند، عبارت بود از تدوین تمامی تحقیقات قبلی انجام‌شده در این زمینه؛ و لذا ارائه‌کل ساختار منطق در قالب یک ساختار کاملاً نمادین یا ریاضی. بدین ترتیب، برای اولین بار در تاریخ بشری معلوم شد که بازنمای کامل و دقیقی برای ساختار اندیشه بشری وجود دارد.

گذشته از این، نویسندگان یک هدف دیگر و حتی جسورانه‌تر در نظر داشتند. آنها علاوه بر هدف تدوین همه منطق، به دنبال تحویل ریاضیات به منطق بودند. مراد از تحویل در اینجا ارائه راهی است که در آن تمامی حقایق ریاضی را بتوان از طریق یک زبان صرفاً منطقی بیان کرد و لذا آنها را به منزله حقایق ذاتاً منطقی نشان داد. از این رو در اصول ریاضیات، هدف، توضیح مبادی ریاضیات بود که در طول قرن برای عقول متعددی مشکل‌ساز شده بود. پس از مدت‌ها که در مورد این مبادی، تردید و عدم یقین وجود داشت، در این کتاب آن مبادی بر ساختار ساده‌تر، خالص‌تر و اساسی‌تر منطبق مبتنی شده بودند.

انتشار این کتاب از نظر یک انسان دوراندیش، به رؤیایی می‌ماند که تحقق یافته باشد. بیش از دو قرن پیش، در آغاز دوران علم جدید، فیلسوف و ریاضیدان بزرگ لایبنیتس طرح ابداع یک الفبای عام^۱ را ارائه کرد که عبارت بود از یک زبان دقیق و کلی برای استفاده دانشمندان همه ملت‌ها و نیز کاربرد آن در هر نظم و ترتیبی. کتاب راسل و وایتهد، ظاهراً مکمل طرح لایبنیتس بود. در این کتاب، یک زبان کلی ارائه شده بود که هسته منطقی هر زبانی را نشان می‌داد. هرکسی که بخواهد در هر زمینه، منطقی سخن بگوید، در نهایت باید در این چارچوب سخن بگوید. زبان‌های نظری خاص را می‌توان برای کاربردهای جزئی علوم خاص بازسازی کرد؛ در عین حال آنها باید در محدوده قالب کلی منطق عمل کنند. بنابراین، اصول ریاضیات به عنوان زبان منطقی ایده‌آل، زبان همه زبان‌ها است.

راسل و وایتهد با صراحت چیزی درباره فن نگفته‌اند؛ چرا که این واژه در میان

واژگان عقلانی مطرح نبود و در فضای فلسفی کیمبریج پیش از ۱۹۱۴م ناشناخته بود. برخلاف فیلسوفان انگلیسی که به پراگماتیسم امریکایی در آثار ویلیام جیمز و جان دیوئی توجه نشان دادند، اندیشمندان برجسته کیمبریج (جرج ادوارد مور و راسل) این سنت فلسفی را ناچیز انگاشتند. از نظر آنان فقط فیلسوفان امریکایی هستند که به جهت عامی و خام بودن، مسائل عملی را وارد فلسفه می‌کنند. بدین جهت، راسل و وایتهد منطق خود را به عنوان بخشی از نظریه محض عرضه کردند. آنها اگرچه مدعی بودند یک زبان ایده‌آل و دقیق ارائه کرده‌اند، اما ملاحظات مربوط به یک طبیعت ابزاری و عملی نیز در کار ایشان غایب نبود. زبان دست کم از یک حیث باید به منزله یک ابزار قلمداد شود؛ ابزاری مؤثر و مفید که به همراه انواع دیگر آن در اختیار انسان است. اصول ریاضیات اگر به منزله زبان زبان‌ها تلقی شود، فن هر فنی را نیز برای ما فراهم می‌کند. زبان در واقع مؤثرترین ابزاری است که تاکنون برای اندیشه اختراع شده است. راسل، این ادعا را شتابزده مطرح کرد. او تأکید کرد که زبان انگلیسی معمولی، مبهم و گمراه‌کننده است و تنها از طریق این زبان صوری جدید (منطق) تفکر دقیق و واضح میسر می‌شود.

یک: اگر کسی به مشکلات اولیه‌ای که کتاب راسل و وایتهد در انداخت، توجه کند، متوجه اهمیت موفقیت ایشان می‌شود. اصول ریاضیات پر از نمادهای عجیب است به طوری که در نگاه اول برای فهم عادی درک‌ناپذیر می‌نماید.

یکی از منتقدان گفته است که این کتاب عمدتاً درباره علائم است. این سخن اگرچه طنزآمیز است، اما نادرست نیست. در زیر نمادگرایی دارای اطناب کتاب، نظریات اساسی آن برای هر خردمند مبتدی‌ای که به این کتاب توجه می‌کند، بسیار آسان و قابل فهم است. آنچه موجب رواج نظریات مطرح شده در این کتاب شد، سادگی بسیار زیاد آنها بود که توجه وسیع به این اثر را در پی داشت.

این کتاب ابتدا بر منطق‌دانان و ریاضیدانانی که به مبادی ریاضیات علاقه داشتند، تأثیر گذاشت؛ سپس در طول دهه ۱۹۲۰ در میان فیلسوفان مطرح شد و در طول دهه ۱۹۳۰ مورد توجه حلقه‌های فلسفی قرار گرفت به طوری که مثلاً پروفیسور

سی. ای. لویس^۱ - فیلسوف و منطق‌دان برجستهٔ هاروارد - گفته بود که این کتاب نقطهٔ عطفی را در اندیشهٔ انسانی نشان می‌دهد و پیدایش پوزیتیویسم منطقی در این زمان موجب تقویت این نگرش شد.

پوزیتیویست‌ها تجربه‌گرایی هیوم و نیز فن جدید منطق ریاضی را برگرفتند؛ منطق ریاضی در پژوهش فلسفی ایشان به مثابه یک اسلحهٔ بسیار مؤثر و تهاجمی به کار رفت و به آنها در مقایسه با رقبایشان زبان علمی‌تر و دقیق‌تری بخشید. از نظر ایشان، مسائل فلسفی را تنها در چارچوب این زبان می‌توان به نحو دقیق مطرح کرد (یا دست کم چنین به نظر می‌رسد)؛ در غیر این صورت، چه بسا شخص فریفتهٔ شبه‌مسائل (که همچون مه ضعیف و بی‌اساس‌اند) شود. پوزیتیویست‌ها وقتی این اسلحه را به سمت قدما نشانه گرفتند، بسیاری را قتل عام کردند. مسائل عمدهٔ فلسفی گذشته، شبه‌مسائل خوانده شد؛ و فلاسفهٔ بزرگ گذشته، چون انسان‌هایی تصویر شدند که با سایه‌های تهی پیکار می‌کنند. طرح‌هایی که از پوزیتیویسم پدید آمد، دست‌کم خاصیت سادگی فراگیر را داشت. مسائل مورد توجه پوزیتیویست‌ها، یا دربارهٔ امور واقع بود، یا دربارهٔ منطق. مسائل مربوط به امور واقع، لزوماً متعلق به قلمرو علوم دانسته شد و فلسفه به نوع خاصی از تحلیل منطقی تبدیل شد. بدین ترتیب، وقتی فلسفه (که اساساً تصور می‌رفت در آن، پیرامون هر چیزی پرسش می‌شود) به پرسش دربارهٔ خود پرداخت، این وضع نشان می‌داد که فلسفه زوال یافته است.

در این مقام هیچ چیز نباید مایهٔ شگفتی شود. از زمان کانت به بعد، فلسفهٔ جدید، به دنبال احیای نقش موجه و معقول خود بوده است. دورهٔ جدید را حتی می‌توان به عنوان دوره‌ای توصیف کرد که در آن فلسفه نسبت به اعتبار خود بسیار نامطمئن شده است. پوزیتیویسم دست‌کم یک پاسخ صریح در مورد این عدم اطمینان داشت. در میان همهٔ فریب‌های سنت‌های فلسفی، در میان تمامی طرح‌های پیشنهادی متعدد دربارهٔ چیستی فلسفه و اینکه چه باید باشد، قدر مسلم اثر هیچ‌یک زیانبارتر از اثر پوزیتیویسم نبود.

چه شما با بحث‌هایی که در آن دوره راجع به پوزیتیویسم مطرح بود، درگیر شده باشید چه نشده باشید، به هر حال در آن دوره منطق ریاضی بر فضای فکری عمومی حاکم بود؛ از این رو، برای دانشجوی جوان مبتدی در فلسفه، مطالعه اصول ریاضیات، جزء مقدمات ضروری بود. این کتاب به صورت نوعی بحران سخت^۱ مدرن درآمده بود؛ یعنی پلی که برای رسیدن به قلمرو واقعی فلسفه باید از آن گذشت. آشنایی مقدماتی با منطق این کتاب باعث می‌شود که شخص در هر زمینه‌ای که پژوهش می‌کند، خود را در آن زمینه توانا بیابد. مسائل فلسفی را تنها در قلمرو مفاهیم این زبان می‌توان با هر اندازه‌ای از دقت مطرح کرد، چنان‌که اندیشیدن ما نیز در این چارچوب صورت می‌گیرد؛ و اگر نتوان مسائل فلسفی را در چهارچوب این زبان مطرح کرد، مسائل باطلی خواهند بود که یا باید رد شوند یا مغفول گذاشته شوند. عقیده رایج این بود که منطق در شکل ریاضی‌اش، فنی را فراهم می‌کند که برای فلسفه ضروری است.

دو: امروزه آن اطمینان در میان فیلسوفان به شدت کاهش یافته است. با وجود این، اعتقاد به نقش اساسی فن از بین نرفته است به طوری که این مسئله از عرصه فلسفه به عرصه فرهنگ کشیده شده و به یک اعتقاد عمومی تبدیل شده است که اگرچه ابراز نمی‌شود، اما رواج دارد. آن فن و سازمان فنی، شرط لازم و کافی نیل به حقیقت است و همه حقیقت را دربر می‌گیرد؛ وگرنه در یک لحظه بلکه در مدت کوتاهی برای حل مشکلات زندگی ما کفایت می‌کند.

بدین ترتیب، موقعیت سه فیلسوف مورد نظر ما اهمیت زیادی پیدا می‌کند. تاریخ در روشن کردن حوادث، معمولاً چنان مبهم و نامتقارن است که درس گرفتن از آن دشوار است؛ با این همه، گاهی به ندرت، همچنان که در مورد نمونه حاضر، تجارب مهمی در اختیار ما می‌گذارد؛ مواقعی که کافی است نابینا نباشیم تا بتوانیم از آنها درس اخلاقی بگیریم. پیشرفت‌های فلسفی راسل، وایتهد و ویتگنشتاین را در قرن بیستم، می‌توان از این حیث بررسی کرد. اگر از این نمونه استفاده نکنیم، عمیقاً

گرفتار توهمات رایج مربوط به فن خواهیم شد؛ و چنان‌که سانتایانا^۱ گفته است، کسانی که از تاریخ نمی‌آموزند، محکوم به تکرار آن‌اند.

بار دیگر، به مسئله اول برمی‌گردیم. به سه فیلسوفی توجه کردیم که توان فوق‌العاده‌ای داشتند و به زمانی توجه کردیم که آنها به ابزاری برای اندیشه دست یافتند که توان فوق‌العاده‌ای داشت و هر سه به اهمیت و ارزش زیاد این ابزار اطمینان داشتند. حال اگر فن، برای تأسیس یک فلسفه ضروری باشد، باید انتظار داشت هر سه فیلسوف در ادامه راه کم‌وبیش یک مسیر را دنبال کنند و فقط به جهت تفاوت در علایق شخصی و سبک بیان، اندکی فاصله میان ایشان وجود داشته باشد و چنانچه فن مشترک یک عامل اساسی باشد، باید پژوهش فلسفی بعدی هر سه کم‌وبیش در موازات یکدیگر باشد. البته واقعیت تاریخی نشان داد که هر سه فیلسوف پس از آن در سه جهت بسیار متفاوت حرکت کردند.

تعیین نقش خاص فن منطقی در تأسیس فلسفه‌های راسل و وایتهد - نویسندگان اصول ریاضیات - دشوار به نظر می‌رسد. راسل در مسائل فلسفه (۱۹۱۲) که دو سال پس از انتشار مجلد اول اصول ریاضیات منتشر شد، فارغ از منطق ریاضی، به پژوهش فلسفی می‌پردازد. موضوع او در این کتاب افلاطونی است و او از ایده‌آلیسمی انتقاد کرده است که در فضای آن آموزش یافته بود. ادله او در اعتقاد به این نگرش، به هیچ‌روی برگرفته از ابزار منطق ریاضی نبود. با نگاه به گذشته، اکنون می‌توان این حکم متضاد را مطرح کرد: می‌توان دید که ساختار افلاطونی اصول ریاضیات تا چه اندازه تحت تأثیر یک فلسفه مستقل شکل گرفته است.

راسل در ۱۹۱۴ م، در علم ما به عالم خارج، راه دیگری در پیش می‌گیرد و ادعا می‌کند «منطق، ذات فلسفه است» و بدین ترتیب، نقش تعیین‌کننده‌ای به فن جدید می‌بخشد. این تعبیر ساده‌اوست که می‌گوید «منطق، ذات فلسفه است»، مدعای اصلی پوزیتیویسم منطقی را پیش از پیدایش این نحله در یک گزاره خلاصه می‌کند؛ اما موضع راسل در سال‌های بعد پس و پیش می‌شود تا آنجا که تنها می‌توان نتیجه گرفت اگر منطق، راهنما است، راهنمایی‌هایش باید غیرقطعی و نامنتج باشند.

بهبتر است این پیشرفت را اندکی تحلیل کنیم: راسل در ۱۹۱۲ م، به یک موضع ثنوی میان دو دیدگاه سنتی و متعارف قائل بود. از نظر او، تجربه به دو عالم مربوط می‌شود: یکی عالم خصوصی یا ذهنی و دیگری عالم عمومی یا عینی، یکی عالم ادراک حسی و دیگری عالم فیزیک. این نظریه، نظریه دو عالم است که در سرتاسر کتاب علم ما به عالم خارج تکرار می‌شود و بنابراین، در اینجا توجه خود را به اولین ظهور آن معطوف می‌داریم. این نظریه، فضای عقلانی دوره مدرن را به طور کامل شکل داده است و فیلسوفان قرن حاضر از هر نحله‌ای احساس می‌کنند که به نبرد با آن فراخوانده شده‌اند. راسل خود به این نظریه خرسند نیست و در ۱۹۱۴ م، سعی می‌کند یک گام از آن فراتر رود، لذا می‌کوشد میان عالم ذهن و ماده یا به تعبیر کنونی او میان روان‌شناسی و فیزیک پلی ایجاد کند و به همین منظور از وایتهد یک فن منطقی را برمی‌گیرد تا به کمک آن مفاهیم انتزاعی فیزیک را از داده خارجی احساس به دست آورد^(۲). اگر بتوان مفاهیم اساسی مکان، زمان و ماده را - که تصور ما را از عالم شکل می‌دهند - حاصل تجربه حسی خود دانست، در آن صورت به نظر می‌رسد فاصله میان دو عالم قابل عبور خواهد بود؛ اما باید توجه کرد که هنوز اساساً دو عالم وجود دارد چرا که در غیر این صورت چه دلیلی داشت بر سر ساختن پلی میان آن دو، چنین نزاع مهمی در برگیرد؟

از این رو راسل گام بعدی را که تا ۱۹۲۱ هنوز آشکار نبود، در تحلیل ذهن برداشت و به جای دیدگاه ثنوی در باب دو عالم، نظریه‌ای را مطرح کرد که آن را یگانه‌انگاری خنثی می‌خواند (البته اصل این تعبیر و نظریه از ویلیام جیمز است و راسل آنها را به معنای دیگری به کار می‌برد). بر اساس نظریه یگانه‌انگاری خنثی، دو عالم مادی و نفسانی وجود ندارد بلکه تنها یک عالم وجود دارد که به نوبت می‌توان آن را مادی یا نفسانی تلقی کرد. چرا که ما آن را از عناصری می‌سازیم که نه مادی و نه نفسانی‌اند و لذا خنثی خوانده می‌شوند. راسل داده‌های جزئی احساس را به منزله عناصر اساسی سازنده عالم تلقی می‌کند؛ برای مثال، میزی که پشت آن می‌نشینیم و می‌نویسیم، مجموعه‌ای از داده‌های رنگ، شکل، لختی و مانند اینهاست و آنچه در نفس من قرار دارد نیز مجموعه‌ای از این دست است، البته

داده‌هایی که این مجموعه را تشکیل می‌دهند تفاوت دارند و عبارت‌اند از داده‌های احساسی که محتوای شرح حال شخصی را می‌سازند.

این آموزه، آموزه‌ای عجیب و خارق‌العاده است؛ و اگرچه توفیق آن محلّ تردید است، به هر حال توفیق یا عدم توفیق آن فعلاً مورد نظر نیست، در عوض می‌توان پرسید: چرا راسل داده‌های حسی را به منزله عناصر اساسی واقعیت تلقی می‌کند؟ آیا این تلقی بر اساس منطق جدید که ذات فلسفه دانسته شد، حاصل شده بود؟^۱ اگر چیزی در این موقعیت آشفته، خنثی و بی‌طرف بوده، آن چیز خود فن منطقی بوده است که در میان دو دیدگاه رقیب پیرامون تجربه قرار داشت. به هر حال، راسل اذعان دارد که در خصوص فن خاص، وامدار وایتهد است هر چند وایتهد آن فن را در فلسفه دیگری به کار می‌برد و این تفاوت بدین جهت است که هر دو در آغاز نظرهای مختلفی در باب تجربه دارند. از نظر راسل، تجربه به صورت اتم‌های جدا در اختیار ما قرار می‌گیرد در حالی که از نظر وایتهد، هر ادراک حسی، آشکارسازی بی‌واسطه عالم است که تمامی جزئیات مربوط به زمینه آن ادراک، با تفاوت در مقدار ارتباط، به آن اضافه می‌شوند. راسل از طریق یک فرایند تفکر (یا به تعبیر منتقدان او فقدان تفکر) که به هیچ‌روی از منطق ریاضی اخذ نشده بود، به تلقی خود از داده‌های حسی به منزله عناصر اساسی سازنده عالم نائل شده بود. انتخاب این عناصر به وسیله او حاصل توسل جزئی به تجربه و گسترش آن بوده است (یعنی یک پدیدارشناسی خاص، تعبیری که مربوط به سنت فلسفی دیگری است) که مقدم بر کاربرد فن است.

صرف نظر از همه امور پیچیده سال‌های میانی می‌توان به یک موضع نهایی مربوط به ۱۹۴۸ م که کتاب شناخت انسان منتشر می‌شود، توجه کرد. راسل در این سال با روگردانی کامل از نظر سابق خود می‌گوید منطق به هیچ‌وجه بخشی از فلسفه نیست! او در آن هنگام این دستخط را روی دیوار خوانده بود: منطق ریاضی به یک عرصه وسیع و تخصصی پژوهش برای ریاضیدانان تبدیل شده و لذا در نهایت به صورت یک نظام کاملاً استثنایی در خود ریاضیات درآمده بود. این منطق ریاضی،

الفبای عام نبود یعنی آن زبان فراگیر و کلی که لایب‌نیس آن را به منزله یک کلید ممکن برای ورود به هر شناختی تلقی کرده بود. در فاصله سال‌های ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۸ م (در یک سوم یک قرن)، منطق که محور فلسفه بود، به آنجا رسید که دیگر هیچ جزئی از فلسفه را تشکیل نمی‌داد. اگر این نتیجه آخر پذیرفته شود و اگر اصول ریاضیات هرگز نوشته نشده بود، در آن صورت فلسفه همان جایی می‌بود که باید باشد. اما از راسل باید به جهت راهی که در پیش گرفت، تجلیل کرد. وی از این طریق، جمع‌بندی درستی از همه آن سال‌ها ارائه کرد. هیچ‌یک از مواضع فلسفی اصلی او در آن دوره، ناشی از فن خاص منطق نبود.

نقش منطق ریاضی در فلسفه و ایتهد نیز تعیین‌کننده نیست و از بعضی جهات، حتی حضور آن در فلسفه او قابل تشخیص نیست. درست است که او بخشی از فنون کتاب اصول ریاضیات را برای سامان‌دادن به آرای خود درباره زمان و مکان در آثار بعدی به کاربرد، اما این فنون در خدمت یک شهود اساسی اند که خود این شهود بخشی از یک نگرش وسیع‌تر به عالم است و ایتهد بر این نگرش وسیع‌تر تأکید می‌کند. او یکی از معدود فیلسوفان عصر ما است که به ضرورت وجود فلسفه نظری^۱ قائل بود و فلسفه خود را که از این نوع بود، بسط و گسترش داد.

در تعبیر فلسفه نظری، مفهوم نظری دقیقاً به معنای اصلی آن مد نظر است. فیلسوف به دنبال کمیتی و رای مرزهای علم است. او می‌کوشد چارچوبی جامع و منسجم از اندیشه‌ها ارائه کند که برطبق آنها می‌توان نتایج جزئی علم را معقول‌تر کرد. این کوشش امروزه دست‌کم میان فیلسوفان رایج نیست؛ چرا که دانشمندان در حالت تعطیلی، انجام‌دادن چنین کارهای مخاطره‌آمیزی را ناچیز نمی‌شمارند. با این حال، و ایتهد معتقد است که نپرداختن به چنین حدس‌های عقلانی، مایه شکست و ناکامی خرد انسانی ما است. اگر نتوانیم در مورد جهان و همه آنچه وجود دارد و نیز در مورد خدا به عنوان بنیاد اساسی فعلیت میان وجود و لاوجود حیرت کنیم، خود را خنثی و بی‌اثر می‌کنیم. ذهن انسان با جهش میان‌بر از این سؤال‌ها، افق دیدش کم‌اهمیت و ناچیز می‌شود. بدین ترتیب، حمایت غیرهمگانی او از فلسفه

نظری، در عمل، به حمله علیه سلطه فن منتهی شد؛ همان فنی که او به تأسیس آن کمک کرد. سخن او اندکی پیش از مرگ که می‌گوید «زوال فلسفه نظری، یکی از بیماری‌های فرهنگ ما است»، علیه پوزیتیویسم تنگ‌نظری مطرح شد که در آن زمان خاص در صدد تحکیم فن اصول ریاضیات بود.

به علاوه، مقدمه اساسی فلسفه وایتهد، در برابر منطقی قرار دارد که او به همراه راسل نوشته بود. وایتهد به یک ساختار اندام‌وار برای عالم قائل بود که در درون آن، اندام‌ها با یکدیگر ارتباط درونی دارند. ارتباط میان این اندام‌ها صرفاً خارجی نیست، بلکه حاصل پیوند نزدیک اجزا با یکدیگر است. اما در منطق اصول ریاضیات، همه پیوندها مصداقی^۱ اند و امور واقع را در خارج به هم پیوند می‌دهند. در آن زبان نمی‌توان ارتباط نزدیک دو امر واقع الف و ب را بیان کرد؛ جز آنکه گفته شود الف و ب باهم‌اند، یعنی می‌توان تقارن میان آنها را بیان کرد و با این حال نمی‌توان از تأثیر متقابل میان آنها سخن گفت. وایتهد هرگز از نظر خود برنگشت و هیچ نقدی بر کار مشترک خود با راسل ننوشت^(۳) و به لحاظ فلسفی، کار خود را چنان ادامه داد که گویی مشارکتی در کار نبوده است. فلسفه بعدی او حتی اگر کتاب اصول ریاضیات نوشته نمی‌شد، باز در کل همانی بود که اکنون است.

شگفت اینکه پیشرفت فلسفی پیر و جوان‌تر ایشان، ویتگنشتاین، ملازم با موفقیت منطق ریاضی بود. او در میان آن سه فیلسوف تنها کسی بود که سعی کرد سخن راسل را مبنی بر اینکه منطق باید ذات فلسفه شود، جدی بگیرد. وی به هر حال، کار خود را با بر ساختن یک نظام کامل درباره عالم در چارچوب منطق ریاضی آغاز کرد اما در آن محدوده باقی نماند. گام بعدی او این بود که از قول به برتری منطق صوری (به عنوان ابزار مناسبی برای توضیح فلسفی) بر زبان روزمره روگردان شد و قائل شد به اینکه در قلمرو علم به جهت توانایی واقعی بر اقناع، می‌توان مدعی دقت شد. اما اعتراض او علیه راسل، او را دورتر کرد؛ لذا قائل شد به اینکه نه تنها فن منطق برای کاربرد فلسفی بی‌ثمر است و بنابراین باید آن را با زبان روزمره تکمیل کرد، بلکه این منطق نیز به یک بلای ایجابی برای برخی از

ریاضیدانان و فیلسوفان تبدیل شده است، زیرا استفاده صرف از یک دستگاه علامت نمادین موجب اغوای ایشان می شود که بی آنکه ملزم به اندیشیدن واضح باشند، بحث خود را ادامه دهند. بنابراین، ویتگنشتاین در مورد این فن خاص، از موضع پذیرش افراطی به موضع نفی افراطی رسید.

سه قرن به سرعت گذشته است و راسل، وایتهد و ویتگنشتاین، جایگاه خود را در آن به دست آورده اند. با قدری وضوح می توان هریک از این سه شخص را به منزله یک کل در نظر گرفت. در تلقی ما از هریک از آنها، شخص و فیلسوف به نحو انفکاک ناپذیری تلفیق شده اند. ما شخص را از طریق فلسفه و در فلسفه ملاحظه می کنیم و فلسفه را آن چیزی تلقی می کنیم که بدون آن، آن شخص خاص نمی توانست همانی باشد که هست و در مورد هریک باید نتیجه بگیریم که یک فن خاص (در بحث حاضر، منطق ریاضی) در شکل گیری اندیشه این فیلسوفان نقش اندکی داشته است. تلقی نهایی ایشان از اشیا، از یک زمینه تجربی و شخصی برآمده بود که به اصطلاح زمینه آزادی است و عمیق تر و مقدم بر هر فن جزئی است که چه بسا آنها گاه و بیگاه آن را به کار برده باشند.

چه چیز ما را به فلسفه هایی رهنمون می شود که سرانجام آنها را برای خودمان می پذیریم؟ یا به بیان ساده تر، چه چیز موجب می شود تا اشیا را چنان ببینیم که می بینیم؟ این پرسش، پاسخ قطعی ندارد. اما یک حکایت خنده دار در مورد راسل و وایتهد، قدری این پرسش را روشن تر می کند. ماجرا به ایام همکاری ایشان در تألیف اصول ریاضیات مربوط می شود. در آن هنگام، وایتهد مدتی متحیر و مبهوت شده بود در اینکه راسل تقریباً در همه مسائل از منظری متفاوت با منظر او بحث می کرد. سرانجام به دوست خود گفت: «آیا می دانی که دو نوع انسان در عالم وجود دارد: ساده لوح^۱ و احمق^۲» و چون راسل منتظر تعیین مصداق بود، وایتهد بی درنگ گفت: «برتی! تو ساده لوح هستی و من احمق». اگرچه این تعبیر از سر مزاح و طنز گفته شده، اما قصد ایشان جدی و هوشمندی ایشان بسیار بود. این امر،

ما را به یاد آن طبقه‌بندی می‌اندازد که ویلیام جیمز از دو نوع اندیشمندان متصلب^۱ و منعطف^۲ ارائه می‌کند. واژه‌های خشکی و نرمی به‌طور تلویحی متضمن معنای عوامل خاص خشونت و اراده‌اند؛ درحالی که تمایزی که وایتهد مطرح کرده، صرفاً عقلانی است. انسان ساده‌لوح به قطعات روشن واقعیت توجه می‌کند که در پیش‌زمینه واقع‌اند و از پس‌زمینه واقعیت که این حقایق روشن درمقابل آن ظهور می‌یابند، غفلت می‌کند. از سوی دیگر، انسان احمق به‌قدری مجذوب این پیچیدگی زمینه است که به هر جزئی از واقعیت آن، وضوح بیان می‌بخشد تا به‌نحو مبهمی آشکار شوند.

تمایزی که وایتهد میان فیلسوفان در سرتاسر تاریخ قائل شده‌است، چه پذیرفته شود چه رد شود، قدر مسلم می‌توان آن را درمورد تمایز میان راسل و خود او صادق دانست. خط‌مشی بعدی هر دو فیلسوف چنان بود که گویی در مقام تأیید آن تمایزند. وایتهد فلسفه‌ای سراسر آشفته خلق کرد که مقتضی یک واژگان اختصاصی و غیر معمولی بود و راسل تا آخر بر ساده‌لوحی باقی ماند و هرگز از وضوحی که این معنا را آشکار می‌سازد، روگردان نشد صرفاً بدین جهت که ما را از ساده‌سازی مفرط فلسفه‌اش در حیرت نگه دارد.

و اما درمورد ویتگنشتاین چطور؟ ویتگنشتاین ظاهراً در نوسان میان دو قطب است و به تناوب گاهی سادگی امر واقع را نشان می‌دهد همان‌طور که یک مهندس به دنبال قالب‌های مادی ساده است و گاهی استعداد هنرمند را برای اظهار آنچه تنها به زحمت به‌نحو غیرمستقیم قابل اظهار است، نشان می‌دهد.

در همبافه‌ای از تعارضات که ویتگنشتاین را متجدد^۳ می‌سازد، دوگانگی دیگری مطرح است. وی ظاهراً همه تعارضاتی را که تجددطلبی برای فرهنگ ما پدید آورده‌است در خود جای داده بود. شاید با مطالعه اندیشه او بتوانیم از اوضاع و احوالی که خود نیز تحت تأثیر آن هستیم، فهم عمیق‌تری پیدا کنیم. پیشرفت فلسفی ویتگنشتاین، بیشتر مرهون منطق بوده‌است. وی درمورد مبنا و مفاد منطق، عمیق‌تر

1. Tough-minded

2. Tender-minded

3. Modern

از راسل و وایتهد اندیشیده بود؛ به طوری که رابطه میان منطق و فلسفه در اندیشه او، واضح تر و مفصل تر است.

تا اینجا هیچ رابطه قطعی میان منطق و فلسفه های مجزای این سه شخص نیافته ایم و شاید به نظر آید که با انجام دادن این کار، پیشرفت منطق جدید را به یک مسئله بی اهمیت تبدیل کرده ایم، اما این طور نیست و باید به شدت بر این امر تأکید کنیم که رشد این منطق، اهمیت فلسفی زیادی داشته است؛ فقط آن اهمیت به صورت آنچه در رویاهای اولیه دیده شده بود، در نیامد. منطق، همچنان که راسل قائل بود، پاسخی برای حل مسائل فلسفی سنتی همچون مسئله نفس و بدن فراهم نکرده است. در منطق، همان طور که اغلب پوزیتیویست های ستیزه جو زمانی امید داشتند، مسائل مربوط به اخلاق، زیبایی شناسی یا مابعدالطبیعه مطرح نمی شود. ارزش منطق، محدود تر شده است؛ با وجود این، پیامدهای آن گسترش یافته است. منطق تنها علم در میان علوم جدید است که موجب نقد (به معنای کانتی آن) شده؛ یعنی به اصطلاح محدودیت های خود را نشان داده است و در ارائه محدودیت های نظام های صوری خود، محدودیت های فنون و ماشین هایی را که انسان طراحی می کند، نشان می دهد.

به امید یک تمدن فنی که ثمره یک دستاورد بزرگ باشد.

پی نوشت ها

۱. این مقاله، ترجمه فصل اول کتاب زیر است:

Barrett William, *The Illusion of Technique : A Search for Meaning in a Technological Civilization*, Garden City, N.Y., Anchor Books, 1979.

عنوان فصل، *The Illusion of a Technique* است.

ویلیام بارت (۱۹۹۲- ۱۹۱۳) - فیلسوف آمریکایی - در شهر نیویورک به دنیا آمد؛ در کالج این شهر و دانشگاه کلمبیا تحصیل کرد و در دهه ۱۹۳۰، عضو گروه پارتیزانی روشنفکران شد؛ اما به تدریج در اندیشه سیاسی خود راستگرا شد. وی از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۷۹، به تدریس فلسفه در دانشگاه نیویورک مشغول بوده است.

۲. وایتهد آن فن منطقی را انتزاع وسیع (Extensive Abstraction) خواند که عبارت بود از روشی که در اصول ریاضیات برای بحث پیرامون مسائل ریاضی مربوط به برش دکیند (Dedekinds cut) و وجود اعداد اصم به کار رفته بود. در مورد یک عدد اصم همچون $\sqrt{2}$ به جای آنکه وجود مستقلی برای آن فرض شود، می‌توان آن را به عنوان یک طبقه از اعداد اصم بر ساخت. راسل در نهایت قائل شد به اینکه نیازی به فرض وجود برای اشیای فیزیکی معمولی همچون میز و صندلی نیست و آنها را باید صرفاً به منزله طبقه یا مجموعه‌ای از داده‌های حسی تلقی کرد. از نظر راسل، ساختن یک طبقه، به معنای داشتن یک دستگاه علائم برای نوشتن آن است. ویتگنشتاین بعداً ناگزیر شد این ستایش از دستگاه علائم را رد کند. رأی او در باب ریاضیات، تحت تأثیر پروور (Brouwer) تغییر یافته بود و لذا لوازم بیشتری برای ساختن طلب کرد. یک طبقه صرفاً تا آنجا که بتوان عدد را محاسبه کرد، ساخته می‌شود؛ لذا هر قدر محاسبه ادامه پیدا کند، به یک کسر اعشاری ختم خواهد شد که باز هم به اعداد اصم نمی‌رسد.

در باره این بخش جدا اما بسیار مهم مربوط به روش می‌توان به تفصیل راجع به نقش‌های اضافی فلسفه و فن سخن گفت؛ لذا:

الف - دو فیلسوف (وایتهد و راسل) فن را می‌پذیرند، اما:

ب - هر یک از ایشان با استفاده از فن، تفسیر فلسفی متفاوتی از ماهیت تجربه ارائه می‌دهند.

در حالی که:

ج - فیلسوف سوم (ویتگنشتاین) استفاده از فن را در حوزه فلسفه رد می‌کند!

قدر مسلم، فایده فن در اینجا این است که نگرش فلسفی شخص را برای پرداختن به فن کمال می‌بخشد.

۳. تنها یک بار آن هم در مقاله اخیر تحت عنوان «ریاضیات و خیر» این کار را انجام می‌دهد. یک بند این مقاله، متضمن انتقاد کوبنده‌ای از قاعده طبقات (Rule of Types) بود که راسل آن را در کتاب گنجانده بود. وایتهد در مقام انتقاد می‌گوید: قاعده، آن مبنای عملی است که تنها برای ساختن یک اثر منظم مقبول واقع می‌شود اما استفاده از این قاعده، حساب را در مقام عمل غیر قابل کاربرد می‌سازد. از آنجا که این قانون را راسل مطرح کرده بود، وایتهد احتمالاً می‌خواست از بند انتقادها رهایی یابد.